

روحانیت و سپس نابودی سلطنت و ارتش شدیم. کار از کار گذشته بود.

کریستین اُکرن: سرویس‌های ویژه‌ی فرانسوی تنها سرویس‌هایی بودند که عناصر اصلی انقلاب را شناسایی و تشخیص داده بودند. این را چگونه باید توجیه کرد که همکاران آمریکایی شما این تیزبینی و دوراندیشی شما را نداشته باشند؟

الکساندر دو مارانش: آمریکایی‌ها بین سی‌الی‌چهل هزار نفر در ایران داشتند که بخش اعظم آن، از تکنیسین‌های نیروی هوایی ایالات متحده، و البته از افراد سازمان سیا (CIA) بودند.

یکی از ضعف‌ها و ایرادات سیستم آمریکایی آن زمان، این بود که واشنگتن دنیا را به طور خیلی ساده و شماتیک، در دو بخش مجزا، در نظر می‌گرفت. در یک طرف، خوب‌ها یعنی دوستان‌مان، و در طرف دیگر، بدها یعنی دشمنان‌مان. اگر از دوستان ما هستند، دیگر بحثی نیست و لذا خیلی از نزدیک آن‌ها را زیر نظر نمی‌گیریم. از این منظر، وقتی که ما شاه را به‌عنوان متحد و هم‌بیمان خود داشتیم، دیگر خیال‌مان راحت بود. ضمناً او را «زاندانم خلیج [فارس]» هم می‌نامیدند.

گزارش‌هایی مبنی بر این‌که: «نارضایتی رو به افزایش است... روحانیت در جنب و جوش است» به دستم رسیده بود. این گزارش‌ها به صورت بولتن‌های اطلاعاتی (BR) درآمده، و تحلیل و آنالیز آن‌ها، به مقامات و بخش‌های ذیربط ارسال می‌شد، شاه که به من اعتماد داشت، به من گفته بود: «من روی شما حساب می‌کنم که همیشه آن چیزهای ناخوشایندی را که دیگران به من نمی‌گویند، شما به من بگویید.» قدرت، وحشتناک است، زیرا خود به

انقلاب ایران

از نگاه یک مقام امنیتی فرانسوی

ترجمه: امید ساعدی
تلخیص و ویراستاری: تحریریه‌ی حافظ

اشاره: مطلب زیر خلاصه‌ی مصاحبه‌ی با آقای الکساندر دو مارانش Alexandre de Marenches رییس کل سازمان اطلاعات برون‌مرزی فرانسه در دوران انقلاب ۱۳۵۷ ایران توسط ژورنالیست معروف فرانسوی، خانم کریستین اُکرن Christine Ockrent است که در سال ۱۹۸۶ در کتابی تحت عنوان Dans le secret des princes یا اندر اسرار فرمان‌فرمایان توسط انتشارات Stock در پاریس چاپ و منتشر شد. بخش‌هایی از آن کتاب که با اطلاعات و تحلیل یک مقام مسوول امنیتی اروپایی از انقلاب ۱۳۵۷ ایران ارتباط دارد، به طور خلاصه اما بدون دخل و تصرف نقل می‌شود.

الکساندر دو مارانش: همکاری ایران - فرانسه در نگاه با هم به دنیای پهناور، متجلی می‌شد. از آن‌جا که ایران دارای دو هزار کیلومتر مرز مشترک با شوروی و نیز هشتصد و پنجاه و پنج کیلومتر با افغانستان است، برای ما جالب بود که از تهران، قسمت جنوبی امپراطوری شوروی را نظاره‌گر باشیم.

شاه بینش خوبی به آن‌چه که در دنیا اما نه آن‌چه که در کشورش! می‌گذشت، داشت. اطرفیانش، در مورد وضعیت داخلی کشور و اقدامات «کلیسای تشیع» [کذا! روحانیت شیعه] به طور غلط و غیرواقعی به او اطلاع‌رسانی می‌کردند. ایران همواره بر چهار رکن استوار بوده است: سلطنت، روحانیت، ارتش و بازار. در انقلاب ۱۳۵۷ شاهد به قدرت رسیدن

□ کریستین اُکرن: آیا شاه ایران در مورد سرویس مخفی خودش، با شما مشورت و نظرخواهی می‌کرد؟

الکساندر دو مارانش: سرویس‌های مخفی او، خیلی حرفه‌ی نبوده‌اند. ساواک، پیش‌تر به یک پلیس پیشرفته می‌مانست تا یک سرویس اطلاعاتی، و این چیزی است که اغلب در کشورهای جهان سوم معمول است. از آن‌جا که این کشورها، سرویس اطلاعاتی ندارند، لذا معمولاً پلیس‌هایی را برمی‌گزینند و از آن‌ها به‌عنوان ماموران اطلاعاتی استفاده می‌کنند که طبیعتاً جواب نخواهد داد.

کریستین اُکرن: جلوه‌های عینی و محسوس این همکاری ایران - فرانسه، در سطح شما، به چه شکل خود را نشان می‌داد؟

خود - مخرب است. در مورد شاه، این مسأله به صورت پاتولوژیک و بیمارگونه درآمده بود. شاه دیکتاتور نبود بلکه یک اتوکرات بود. اگر دیکتاتور بود، مجال رشد به مذهبیون انقلابی نمی‌داد.

کریستین اُکرت: همین اتوکرات، در برخورد با دیگر به اصطلاح مخالفان سیاسی خود، ملاحظه و خویشتن‌داری کم‌تری داشت؟

الکساندر دو مارانش: ایران یک جامعه‌ی شرقی توسعه نیافته است. ما در شانزه‌لیزه، هاید پارک لندن و یا سانترال پارک نیویورک که نیستیم. نباید مرتکب این اشتباه تکراری شویم که آن چه را که نزد دیگران و جاهای دیگر روی می‌دهد، براساس اخلاقیات خودمان و از پس عینک خاص خود نگاه کنیم و مورد قضاوت قرار دهیم. زیرا این کار، اولاً موجب دگرگون شدن صورت مسأله خواهد شد. در آن زمان کار من قضاوت کردن در مورد درست یا نادرست بودن مسائل نبود. دغدغه‌ی من، حفظ نوعی ثبات در این منطقه از خاورمیانه بود، آن هم به خاطر این که ثبات این منطقه، از نظر تهیه و تامین نفت برای ما حیاتی بود. منطقه‌ی که تقریباً سه چهارم نفت اروپا را تأمین می‌کرد و از طریق تنگه‌ی مشهور هرمز به اروپا منتقل می‌کرد.

کریستین اُکرت: در آن زمان، [آیت‌الله] خمینی در عراق در تبعید به سر می‌برد؟

الکساندر دو مارانش: شاه با تبعید [آیت‌الله] خمینی در سال ۱۹۶۳ او را به نوعی در امان گذاشته بود. ژنرال پاکروان، سفیر پیشین ایران در پاریس که مربی و مشاور نظامی مورد اعتماد شاه نیز بود، زندگی خمینی را با تبعید کردنش نجات داده بود. از سال ۱۹۶۴ تا ۱۹۷۸ که آیت‌الله در نجف در تبعید به سر می‌برد، تحت نظر عراقی‌ها زندگی می‌کرد. در پی نزدیکی روابط میان شاه و صدام حسین، مذاکراتی برای بریدن صدای فعالیت‌های آیت‌الله انجام شد.

در همان هفته‌یی که مذاکرات انجام شده بود، مدیر دفتر خودم راه که حامل یک پیام شفاهی برای صدام حسین بود، نزد صدام فرستادم. به او گفتم که به صدام بگویند که باید خیلی مواظب و مراقب آیت‌الله باشد. مردی که به تصور من یک گلوله‌ی آتش‌زای واقعی بود، گلوله‌ی آتشی که چیزی مهیب‌تر و هولناک‌تر از آن وجود ندارد، مثل حریق جنگل‌ها که اغلب هم به وسیله‌ی باد پیشروی کرده و جاده‌ها و مرزها را درمی‌نوردد، تا جنگل‌های همسایه و مجاور را نیز طعمه‌ی حریق خود سازد. از آن‌جا که عراقی‌ها پذیرفتند که به صحبت‌های من گوش کنند، ترتیبی دادند که دیگر برای مدت زیادی او را نزد خود نگه ندارند.

مدیر دفترم بعد از دو روز از عراق برگشت و به من گزارش داد: «آقای مدیر کل، خوش به حالتان می‌شود؛ تصمیم برای اخراج [آیت‌الله] خمینی توسط عراقی‌ها، عملاً گرفته شده است. در پی این قضیه، آیت‌الله، یک اکیپ تلویزیونی فرانسوی را که جهت ملاقات با او آمده بودند، به حضور پذیرفت. آن‌ها به وی گفتند که برای کسی مثل او فرانسه کشور ایده‌آل است. این امر بر تمایل این پیرمرد برای آمدن به فرانسه تأثیرگذار بود.

کریستین اُکرت: منظورتان این است که این ژورنالیست‌های تلویزیون فرانسه بودند که این فکر و ایده را به آیت‌الله القاء کردند که از فرانسه تقاضای پناهندگی نماید؟

الکساندر دو مارانش: مشاوران ایرانی آیت‌الله خمینی از قبل، این موضوع را پیشنهاد کرده بودند ولی اکیپ تلویزیونی فرانسه به او گفتند که در فرانسه به خوبی از او استقبال و پذیرایی خواهد شد، و این چنین شد که آیت‌الله به فرانسه آمد.

کریستین اُکرت: پس این سرویس شما نبود که استقبال از [آیت‌الله] خمینی را در فرانسه سازمان‌دهی کرد؟

الکساندر دو مارانش: مطلقاً خیر، [آیت‌الله] خمینی یک گلوله‌ی آتش است و همان‌طور که دیدیم، یک خطر فوق‌العاده‌ی بین‌المللی است.

کریستین اُکرت: این را چگونه توضیح می‌دهید که قدرت حاکمه‌ی فرانسه، آمدن و مستقر شدن [آیت‌الله] خمینی را در فرانسه، فاقد اشکال تشخیص داده باشد؟

الکساندر دو مارانش: دو مکتب و دو طرز فکر وجود داشت. برخی‌ها در وزارت امور خارجه بر این نظر بودند که فرانسه، می‌باید سنت دیرین خود، به‌عنوان سرزمین میهمان‌نوازی و پناهندگی را با استقبال از عالی‌جناب [آیت‌الله خمینی] نشان بدهد. من این‌طور فکر نمی‌کردم. من فکر می‌کردم که بهتر این است که برود و در سرزمین‌های خوش آب و هوا تر مثل ایتالیا اقامت کند.

[آیت‌الله] خمینی ۱۰ اکتبر ۱۹۷۸ به نوفل‌لوشاتو رسید، جایی که در آن‌جا یک کمیته‌ی استقبال، مرکب از مشتاقان و چپی‌هایی از همه نوع، که دست به دست از دانشگاه‌های بزرگ غربی آمده بودند، به اضافه‌ی متخصصین مختلف دیگری که در میان آن‌ها بودند، در انتظار او بود.

به استحضار کاخ الیزه رساندم که از نظر من، آمدن یک ویزیتر دست و پاگیر، خبر خوشی نیست. کار گلوله‌های آتشین، به آتش کشیدن هر چیزی است که در معرض دسترس آن‌هاست.

کریستین اُکرت: نظر به این که، این سرویس‌های شما، و طبعاً خود شما بودید که اهمیت روحانیت شیعه را مطرح کرده بودید، آیا

به خاطر همین نکته‌سنجی‌ها و دوراندیشی‌ها نبود که در فرانسه از [آیت‌الله] خمینی استقبال شد، برای این که روی آینده شرط‌بندی کنند؟

الکساندر دو مارانش: گمان نمی‌کنم که این دو قضیه به هم ربط داشته باشد. من فکر می‌کردم که می‌بایست خیلی مواظب بود، زیرا بخشی از روحانیت شیعه، بیش از پیش علیه سلطنت فعالیت می‌کرد. به یاد داشته باشیم که شاه ایران، یک غربی تا حدی پرورش یافته در اروپا بود. همین امر، به اضافه‌ی بیماری‌های یکی از علل عمده و مهم سقوط او بود. اگر شاه واکنش و عکس‌العملی شرقی داشت، در همان زمان که اولین اخلاص‌ها [کذا] آشکار شدند، احتمالاً به گونه‌ی عمل می‌کرد که این اغتشاشات [کذا] بلافاصله سرکوب و متوقف شوند.

کریستین اُکرننت: شما به او حقیقت را می‌گفتید؟

الکساندر دو مارانش: شاه از من خواسته بود که همیشه حقیقت را بگویم، لاف‌لاقی آن چه که از نظر من حقیقت بود. همواره حقیقت را گفتم و یا بهتر بگویم حقیقت خودم را، زیرا کیست که بتواند ادعا کند که حقیقت همان است که او در اختیار دارد؟ اجازه بدهید که یادآوری کنم که تنها و یگانه دغدغه و نگرانی من، دفاع از منافع عالی فرانسه، اروپا و دنیای آزاد بود. نه نیاز و نه تمایلی به ترفیع و پیشرفت - برای به کجا رسیدن؟ - داشتم و نه به هیچ جایزه و پاداش دیگری.

کریستین اُکرننت: به شاه گفتید: «مواظب باشید! ملاها [کذا] - روحانیون انقلابی] در روستاهای شما در جنب‌وجوش هستند؟»

الکساندر دو مارانش: بله این را گفتم، ضمناً به او گفته بودم که «مواظب بازار» هم باشد. و خصوصاً به او گفتم که «مواظب دستگاه اداری دولت کارتر» هم باشد. او را مطلع کردم که این پرسوناژ فاجعه بار ملی و بین‌المللی که پرزیدنت کارتر بود، تصمیم گرفته است که او را جایگزین کند. رییس‌جمهور آمریکا کاملاً از واقعیت‌های خاورمیانه و از جمله ایران، بی‌خبر و ناآگاه بود. از نظر کوتاه‌بین این پرسوناژ پیش‌آهنگ خوش‌سیما که از ایران لابد فقط همین را می‌دانست که در کجا واقع شده است، شاه، دیکتاتور شرور و بدذاتی بود که مردم را به زندان می‌انداخت و بنابراین، دیگر مسأله این بود که در اسرع وقت، سیستم دموکراتیک، به شیوه‌ی USA را، در آن‌جا مستقر و حاکم کرد.

یک روز اسامی کسانی را که در ایالات متحده، مسوولیت بررسی و ارزیابی رفتن و جایگزین کردن شاه را به عهده داشتند، به شاه اعلام کردم. حتی در یک جلسه‌ی شرکت کرده بودم که یکی از مسائل مطرح شده در آن جلسه این بود که: «چگونه عمل کنیم

برای بیرون راندن شاه، و با کی او را جایگزین کنیم؟» شاه نخواست مرا باور کند. به من گفت: «هر چه بگویند باور می‌کنم به جز این یکی!» گفتم: ولی سرورم، چرا در این مورد به من باور ندارید؟ گفت: «برای این که جایگزین کردن من خیلی احمقانه خواهد بود! من بهترین مدافع غرب در این منطقه از دنیا هستم. بهترین ارتش را دارم. بزرگ‌ترین قدرت را در اختیار دارم.» هم‌چنین اضافه کرد که: «این موضوع آن قدر نامعقول و غیرمنطقی است که اصلاً نمی‌توانم آن را باور کنم!» به وی گفتم: «و اگر آمریکایی‌ها مرتکب اشتباه شده باشند؟»

این همان چیزی بود که اتفاق افتاد. آمریکایی‌ها تصمیم خود را گرفته بودند. مثل همیشه، بینش و نگرشی که از ایران داشتند، منطبق و مطابق با نگرش ایرانی‌هایی بود که با آن‌ها معاشرت داشتند. همان ایرانی‌هایی که از دانشگاه‌های هاروارد، استنفورد و سوربن فارغ‌التحصیل می‌شدند و عملاً کم‌تر از یک درصد جمعیت ایران را نمایندگی می‌کردند. ایرانیانی که با آمریکایی‌ها معاشرت داشتند. در تهران زندگی می‌کردند، در مجالس باده‌گساری شرکت می‌کردند، بهتر این می‌بود که دست از این مهمانی‌ها برداشته می‌شد، میهمانی‌هایی که در آن هیچ چیزی نمی‌آموختیم و هیچ چیزی جز بیماری‌های کبدی برای مان نداشت، و به جای آن در تماس و ارتباط با مردم عادی بازار و روستاها به سر می‌بردیم. من نمایندگان خود را ملزم کرده بودم که این ضابطه را رعایت کنند.

کریستین اُکرننت: در اروپا هم برداشت همواره مثبت و خوشایندی از رژیم شاه وجود نداشت؟

الکساندر دو مارانش: برداشت و تصویر غربی از رژیم شاه، تصویری بود که اغلب از آینه‌ی معوج و موج‌دار ساواک می‌گذشت. از نظر بعضی‌ها، ساواک حاصل جمع یک فوق‌گشتاپو به‌علاوه‌ی کا.گ.ب. ضربدر ۱۰ بود! که چنین نیست. دلیل آن‌هم، ناتوانی و ناکارآمدی ساواک در پیش‌بینی وقایع و حوادث و سپس مقابله کردن با آن‌ها بود. به ژنرال نعمت‌الله نصیری فکر می‌کنم که سال‌ها رییس ساواک بود و شاه برای دور کردنش او را به عنوان سفیر ایران در اسلام‌آباد تعیین کرده بود. نمی‌فهمم که وی چرا به تهران بازگشت؟ دستگیر شد و به قتل رسید. همین قتل نصیری ثابت می‌کند که رییس ساواک حتی در مورد جان و زندگی خود نیز قادر به انجام یک تحلیل صحیح نبود. اگر او کارآمد می‌بود، شاه هنوز بر تخت سلطنت می‌بود و [آیت‌الله] خمینی در تبعید.

کریستین اُکرننت: آیا زوال رژیم را از نزدیک دنبال کردید؟

الکساندر دو مارانش: شاه که در اثر بیماری، بیش از پیش فرسوده شده بود، توانایی خود را برای کار و تصمیم‌گیری کاهش

یافته می‌دید. در فاصله‌ی یک ماه، دیدم او را که به اندازه‌ی چندین سال پیر شده بود. دیگر همان مرد سابق نبود. و دیگر این‌که، قربانی اطرافیانش شده بود که البته این امر فقط مختص اتوکراسی‌ها و حکومت‌های خودکامه‌ی شرقی نیست. شاه از وقایع اطلاعات غلط داشت، ناآگاه بود و از مردم بریده شده بود.

کریستین اُکرن: آیا شما شاه را از ظاهر خود بزرگ‌بین او، مسابقه‌ی تسلیحاتی، هزینه‌های هنگفت و سرسام‌آور، فساد مالی فراگیر اطرافیانی نامعقول و تحریک‌آمیز، بر حذر داشته بودید؟
الکساندر دو مارانش: بله، کاملاً.

کریستین اُکرن: در مورد این افراط و تخطی‌ها، به او هشدار و اخطار می‌دادید؟

الکساندر دومارانش: نه دقیقاً با این عبارات. این چیزها را می‌توان به صورت سوالی مطرح کرد. مثلاً: «سرورم، گمان می‌کنید که ثروت حاصل از نفت، آن‌گونه صحیح توزیع شده باشد که باید بشود؟» از این جور چیزها بود که می‌شد به او گفت، که البته که تا آن جایی که من می‌دانم، این صحبت‌ها را فقط از من، و با کمال میل، قبول می‌کرد و نه از هیچ‌کس دیگر. چرا چنین بود؟ پاسخ آن ساده است. کسانی که دور و بر او را گرفته بودند، به طرز وحشتناکی احساساتی بوده و از او می‌ترسیدند. همه‌ی آن‌ها بلا استثناء دنبال این بودند که چیزی از او به دست آورند، کادو، پست و مقام و هر نوع مزیت و فایده‌ی دیگری... من نه.

فساد مالی همواره از امراض انسان‌ها بوده و هست، در کشورهایی که فساد مالی وجود ندارد، در واقع خود را با چنگ و دندان حفظ کرده‌اند، هر چند که! و اما در همه جای دیگر، رشوه و بخشش یک نوع رفتار سنتی و آباء و اجدادی زندگی محسوب می‌شود. پدیده‌ی رشوه در ایران، از آن روزی که چاه‌های پر خیر و برکت نفت ناگهان فوران کردند، رو به گسترش نهاد. نیاگاری از پول بر سر کشوری ریخت که آمادگی و ظرفیت دریافت کردن آن را نداشت.

مأموران سرویس من که در ایران حضور داشتند، پیش چشم خود دیدند که چه ثروت‌های انبوهی انباشته شد، و چه دلال‌های بی‌شماری ثروتمند شدند. مطالعه‌ی دقیق تماس‌های رمزی یا غیر رمزی به ما این امکان را داد که از مکالمات بین قرقاول‌های قفس‌های گوناگون پی ببریم که با چه اعداد و ارقامی و آن هم با چه تعداد شگفت‌انگیزی از صفر، بازی می‌کردند.

کریستین اُکرن: آیا برداشت‌ها و اطلاعات خود را در مورد ضعف و شکنندگی رژیم ایران با مثلاً همکاران آمریکایی خود در میان می‌گذاشتید؟

الکساندر دو مارانش: با برخی از همکارانم از خانواده‌ی اتلانیک صحبت کرده بودم، ولی آمریکایی‌ها خیلی طالب نبودند. در خارج معمولاً همکاران آمریکایی ما تمایل دارند بیش‌تر بین خودشان باشند. شیری را می‌نوشند که با هوایما برای‌شان فرستاده‌اند زیرا از این طریق مطمئن هستند که خطر آلوده شدن به میکروب وجود ندارد. بدون ارتباط با جهان بیرون زندگی می‌کنند و دید و بازدیدهای خود را به کوکتل‌ها محدود می‌کنند. این کارها بسیار ناخوشایند است.

کریستین اُکرن: آیا سعی کردید، در نزدیکان [آیت‌الله] خمینی در نوفل لوشاتو در فرانسه نفوذ کنید؟

الکساندر دو مارانش: این کار وزارت کشور بود، چرا که این مساله در قلمرو ملی فرانسه واقع می‌شد. ولی از این بیم دارم که دولت فرانسه از آن‌چه که در بین اطرافیان [آیت‌الله] خمینی می‌گذشت، به خوبی مطلع نبوده باشد... عالی‌جناب (خمینی) از کاست ضبط صوت برای ضبط کردن سخنرانی‌های آتشین استفاده می‌کرد که در آن مردم را به قیام و نیروهای مسلح را به فرار از خدمت فرا می‌خواند. سپس این کاست‌ها، در چمدان‌های دیپلماتیک، به برلین شرقی فرستاده می‌شدند، جایی که در آن ستاد مرکزی حزب توده یعنی حزب کمونیست غیرقانونی ایرانیان مستقر بود. این بود که ما به آن‌چه که در برلین شرقی می‌گذشت، علاقه‌مند شدیم. متوجه شدیم که حزب توده‌ی برلین شرقی، این نوارها را در هزاران نسخه تکثیر می‌کنند و بدون مشکل مرز و حمل و نقل، به ایران می‌فرستادند. در آن‌جا، این نوارها، در تهران، داخل صندوق‌های پستی انداخته می‌شدند و یا در اصفهان آن‌ها را از روی دیوار به داخل حیاط و باغچه می‌انداختند و به همین ترتیب در سایر شهرها. به این ترتیب یک تکنیک مدرن در پخش و توزیع صدای انقلاب افتتاح شده بود.

کریستین اُکرن: و طبعاً الیزه را از این امر آگاه کردید؟
الکساندر دو مارانش: در مورد فرانسه، به گونه‌ی عمل کردم که از [آیت‌الله] خمینی بخواهند که در پی یافتن سرپناهی در یک سرزمین خوش آب‌وهواتر برای خود باشد. به عبارت دیگر، توصیه کردم که از عالی‌جناب بخواهند که خاک فرانسه را ترک کند. یک روز صبح، مدیر دفتر بسیار شایسته‌ی من، آقای میشل روسن Michel Roussin با قیافه‌ی خندان و خوشحال پیش من آمد و گفت: «آقای مدیر کل، برنده شدید. فردا یا پس فردا، به آیت‌الله خمینی ابلاغ می‌شود که باید فرانسه را ترک نماید. البته به طور مودبانه به او خواهیم گفت. ولی در هر حال خواهیم گفت.» خیالم راحت شده بود.

«ابداً، این کاملاً طبق دستورات خودم بوده است.» شاه با مشاهده‌ی حیرت و تعجب من گفت: «حالا که فقط خودمان هستیم، دلایلم را در این مورد به شما می‌گویم. اگر شما [آیت‌الله] خمینی را در فرانسه نگه ندارید، او به دمشق در سوریه می‌رود. در این صورت، بیش از حد به ایران نزدیک خواهد بود. اطلاعات دقیقی دارم حاکی از این که اگر به دمشق نرود، در عوض به تریپولی نزد سرهنگ قذافی خواهد رفت که این بدترین چیزی است که ممکن است اتفاق



مجله‌ی تایم، نیویورک، بهمن ۱۳۵۷

بیافتد. نظر به این که روابط من با کشور فرانسه به طور فوق‌العاده‌ی خوب و حسنه است، از شما می‌خواهم که به استحضار رییس‌جمهور برسانید که من روی دوستی شما حساب می‌کنم که... دقیقاً این جمله را از خود شاه نقل قول می‌کنم که گفت: «پیچش را سفت کنید، و نهایت امر این که من دوست دارم که [آیت‌الله] خمینی نزد شما در فرانسه بماند که تحت کنترل خواهد بود.»

با خودم گفتم اگرچه شاه ایران، فرهنگ فرانسه را به خوبی می‌شناسد، ولی مطمئن نیستم که در جریان سیستم «دموکراسی نرم» حاکم بر فرانسه و امکانات ناچیزی را که برای ساکت کردن این مقدس‌مرد در اختیار داریم، باشد.»

غم‌انگیزترین لحظه‌ی این دیدار وقتی بود که شاه به من گفت: «دوست گرامی من، این را بدان که هرگز مردم را به گلوله نخواهم بست!» من هم که در فاصله‌ی فرودگاه تا کاخ، آن دسته‌ها را دیده بودم که ترس و وحشت را در شهر حاکم کرده بودند، در پاسخ گفتم: «سرورم، در این صورت، شما بازنده‌اید.»

فردای آن روز، تقریباً در همان ساعت، مدیر دفترم دوباره آمد با من صحبت کند. با قیافه‌ی گرفته و دست از پا درازتر: «آقای مدیر کل، خبرها چندان جالب نیستند. باد از سمت دیگری می‌وزد. او می‌ماند.» غافلگیر شده بودم: «آه! چرا می‌ماند؟ سفیر ایران به وزارت خارجه اعلام کرده بود که گویا از نظر شاه ایرادی در این که [آیت‌الله] خمینی در فرانسه بماند، دیده نمی‌شود.» کمی متاثر شدم و از او پرسیدم: «مطمئن هستید؟» جواب داد: «بله آقا، کاملاً.» مات و مبهوت از این خبر عجیب و تأسف بار، تصمیم گرفتم به تهران بروم تا از زبان خود شاه، تایید این تغییر باور نکردنی را بشنوم.

چهل و هشت ساعت بعد، با یک هواپیمای Mystere 20 رهسپار تهران شدم. آتش‌سوزی‌های متعدد، تهران را تیره و تاریک کرده بود. اعتصاب عمومی، فرودگاه مهرآباد را فلج کرده بود. نه خدمات هوانوردی و نه سوختی برای هواپیماها وجود داشت. این هواپیمای Mystere 20 هواپیمای خوبی‌ست. ولی همان‌طور که هوانوردان می‌گویند: «هواپیمای پاکوتاهی است.» شجاع عملش خیلی کوتاه است. این تنها عیب آن است. آقای میشل رووسن، دستیارم و یک افسر متخصص جوان و برجسته، یعنی کاپیتان ام. را به همراه خودم به ایران بردم. شب را در قبرس، در شهر لارناکا سیری کردیم. صبح زود، سوخت گیری کردیم و به طرف تهران پرواز کردیم. هنگامی که به فرودگاه مهرآباد رسیدیم، مردانی را دیدیم که با مواد منفجره و محترقه در محوطه‌ی فرودگاه، در رفت و آمد بودند. برج کنترلی در کار نبود. به خدمه‌ی هواپیما دستور دادم که هواپیما را ترک نکنند. با توجه به این که یک سیستم تماس با یکی از نزدیکان شاه را در اختیار داشتیم، اتومبیلی در آن‌جا، از قبل منتظر ما بود. پس از عبور نه‌چندان آسان از این شهر بزرگ که خیابان‌های آن از مردم عادی موج می‌زد، شاه در یکی از کاخ‌های خود که تا آن زمان ندیده بودم، مرا در دفتری به حضور پذیرفت.

اولین چیز غیرعادی در این اطاق کوچک، نور ملایمی بود که به وسیله‌ی یک لامپ بزرگ از یک آباژور بسیار زیبا در گوشه‌ی اتاق، بر روی یک میز گرد به داخل اتاق پخش می‌شد. شاه یک عینک دودی بزرگی که کاملاً نیمی از صورتش را پوشانده بود، بر چهره داشت. هیچ وقت او را با چنان عینکی ندیده بودم. پس از سلام و احوال‌پرسی‌های همیشگی، ناراحتی، بهت و سرگردانی خود را از شوک ناشی از ردّ نظر من، مبنی بر دور کردن [آیت‌الله] خمینی از پاریس، آن‌هم به خواست خود اعلی‌حضرت، را به اطلاع او رساندم گفتم: «سرورم، آیا شما قربانی اطرافیان‌تان و یا اطلاعات غلط و نادرست و یا حتی خیانت سفیرتان نشده‌اید.» پاسخ داد:

فردای آن روز، وارد دفتر کار پرزیدنت ژیسکار دستن d'Estaing شدم. پرزیدنت بلافاصله برای ملاقات با من از جای برخاست: «خب چه خبر؟» و برای اولین بار بدون تشریفات رسمی و ادای احترام گفتم: «این همان لویی شانزدهم است.» در جواب این سخن من گفتم: «یعنی، کار تمام است.» با توجه به این که از زمان این واقعه‌ی ناگوار [کذا! یعنی پیروزی انقلاب] تاکنون، بارها و بارها به آن ماجراها فکر کرده‌ام، خیلی دوست دارم یک تاریخ‌دان متبحر و مجرب، یک کار تطبیقی برای مطالعه‌ی شومی و نگون‌بختی‌های لویی شانزدهم، تزار نیکلای دوم و محمدرضاشاه پهلوی تألیف نماید. آن‌ها، هر سه نفر مغلوب ضعف و ناتوانی خود شدند. اگر به این پادشاهان به طور صحیح اطلاع‌رسانی شده بود و اطلاعات و اخبار صحیح به آن‌ها داده می‌شد، یک راه دیگری انتخاب می‌کردند، راه قاطعیت صریح، این چیزی است که می‌توانست در هر سه این موارد، مسیر تاریخ را عوض کند.

کریستین اُکرن: وقتی که شاه در تبعید به سر می‌برد، آیا رفتار فرانسه و پرزیدنت ژیسکار دستن او را دلخور نکرده بود؟

الکساندر دو مارانش: در مورد این که آیا رفتار فرانسه او را ناراحت کرده بود اطلاعی ندارم، هیچ چیزی در این مورد به من نگفت. او ایران را ترک کرد، بدون این که حتی یک فرستنده‌ی رادیویی یا یک تکنسین مخابرات با خود به همراه ببرد، تا به او این امکان را بدهد که با نیروهای کاملاً صادق و وفادارش در ارتش در تماس باشد. نباید از یاد برد که دستگاه اداری دولت کارتر، در تمایل ابلهانه‌ی خود برای تغییر سیستم سیاسی در ایران، تا آن‌جا پیش رفت که شاه تضعیف شده و ناتوان را چنان تحت فشار قرار داده بود که به نیروهای ارتش خود دستور داد که در این ماجراها هیچ واکنش و عکس‌العملی از خود نشان ندهند. حتی کار به جایی رسیده بود که این کارتر وصف‌ناشدنی، خیلی زود، ژنرال هاووزر Hauser را به تهران فرستاد تا در جریان نشست‌هایش با امرا و فرماندهان نیروهای مسلح ایران که از بهترین و مجهزترین ارتش‌های منطقه بودند، و تماماً به تجهیزات، وسایل و جنگ‌افزارهای آمریکایی مجهز بودند، بفهماند که در صورتی که عکس‌العملی در این قضایا از خود نشان بدهند، دیگر هیچ قطعه و تجهیزاتی برای آن‌ها فرستاده نخواهد شد. به این ترتیب بود که [آیت‌الله] خمینی را به قدرت رسانده و انقلاب شیعه به وقوع پیوست. مجموعه‌ی نیروهای مطیع ارتش، منتظر یک اشاره‌ی اعلی‌حضرت بودند تا وارد عمل گردند که البته این اشاره هیچ وقت به آن‌ها نشد. ارتش ایران یک کلاسیک و منظم بود. در

بجوجه‌ی جوش و خروش آشوب‌های به‌پا شده، چند زره‌پوش از گارد شاهنشاهی وارد عمل شدند. این‌ها در آن زمان جزء مجهزترین و مسلح‌ترین جنگ‌افزارهای مدرن محسوب می‌شدند اما فقط برای جنگ‌های منظم و کلاسیک تربیت و ساخته شده بودند و نه علیه شورش‌ها و جنگ‌های انقلابی.

مثلاً این واحدهای زرهی نمی‌توانستند در مقابل «کوکا مولوتف» هیچ کاری بکنند. مثل همه‌جا، و به خصوص در کشورهای مسلمان، نوشیدنی‌هایی از نوع کوکا کولا که غیرالکلی هستند طرفداران بی‌شماری دارند. این بطری‌های خالی در همه‌جا یافت می‌شد. تکه‌پارچه‌های کهنه هم که مشکلی در به‌دست آوردنشان نیست و البته نفت و بنزین نیز. یک بطری + یک تکه پارچه + نفت یا بنزین = کوکتل مولوتف. این گلوله‌های آتشین از روی پشت‌بام‌ها بر روی زره‌پوش‌های نظامی پرتاب می‌شدند و به سرعت آن‌ها را به صورت حریق‌ی شعله‌ور درمی‌آورد و سرنشینان و خدمه‌ی این خودروهای زرهی را از پای درمی‌آوردند. در واقع هیچ وسیله‌ی برای مقابله با چنین دشمنی را در اختیار نداشتند.

چرا دولت وقت آمریکا، بهترین و قوی‌ترین متحد خود را در این منطقه‌ی فوق‌العاده ناپایدار و از لحاظ استراتژیکی حیاتی، محکوم و اعدام کرد؟ شاید پاسخ این سوال در معجونی از کوتاه‌بینی، اطلاعات غلط، خامی و خوش‌باوری تاریخی یافت شود.

دوستان ماوراء آتلانتیک ما گمان می‌کردند که سیستم دموکراتیک آن‌ها و American Way of Live در همه‌جا قابل اجراست.

کریستین اُکرن: آیا مجدداً شاه را در جاهای مختلفی که در تبعید بود، ملاقات کردید؟

الکساندر دو مارانش: شاه به مراکش رفت. در آن‌جا او را دوباره دیدم، در شرایطی دراماتیک و غم‌انگیز. ملک حسن دوم، پادشاه مراکش او را به همراه خانواده‌ی سلطنتی مورد پذیرایی قرار داده بود و آن‌ها را در یکی از کاخ‌های قدیمی خود اسکان داده بود.

بعد از مدت کوتاهی، اطلاع یافتم که محافل آپوزیسیون مراکشی در صدد برانگیختن آشوب و ناآرامی برآمده و می‌گویند: «مایه‌ی ننگ است برای ما که در کشورمان از این «خودکامه» پذیرایی و استقبال کنیم.» حتی عکسی از یک دیوارنویسی در شهر کارابلانکا به من نشان داده بودند. یک بازی با کلمات کرده بودند و می‌گفتند: «ملک حسن سگ‌شاه».

لذا به دیدن شاه مراکش رفتم تا به او بگویم که حضور شاه ایران در کشور پادشاهی مراکش ممکن است مشکلات بزرگی به

بار آورد. پادشاه به صحبت‌های من گوش داد و در پایان گفت: «متوجه که هستید، من نمی‌توانم مهمان‌نوازی از مردی را که در سخت‌ترین و غم‌انگیزترین لحظات زندگی‌اش به سر می‌برد، دریغ کنم. وانگهی او یک پادشاه مسلمان است، و می‌دانید که برای ما مراکشی‌ها، میهمان‌نوازی یک تکلیف مقدس است. شاه این جاست و تا هر وقت که بخواهد می‌تواند این‌جا بماند.» گفتم: سرورم، انتظار چنین پاسخی را از شما داشتم! ولی حالا مجبورم یک مسالهی بسیار ناراحت‌کننده‌ی را با شما در میان بگذارم. زعمای جدید ایران، با یک سری تروریست در خاورمیانه قرارداد بسته‌اند که افرادی از خانواده‌ی شما، مانند ملکه یا شاهزاده‌های جوان را بربایند، تا بعداً آن‌ها را با خانواده‌ی شاه ایران مبادله کنند.»

پادشاه که با شنیدن این صحبت‌ها بسیار ناراحت شده بود با دستان گره‌کرده به مبل و چهره‌ی گرفته به من گفت: «نفرت‌انگیز است، ولی این مسأله، تصمیم مرا عوض نمی‌کند.» سعی کردم او را مجاب کنم، به هر تکنیک، بحث و جدلی که می‌دانستم، متوسل شدم. به وی یادآور شدم که ایشان نه تنها، پادشاه کشور پادشاهی مراکش است بلکه، تکالیف دینی او نقش نگهبانی او از تنگه‌ی جبل الطارق که برای اردوگاه آزادی بسیار مهم و حیاتی‌ست، مسوولیت‌های دیگری هم بر دوش او می‌گذارد. در پایان این گفت‌وگوی غم‌انگیز، فهمیدم که غیر ممکن است که پادشاه مراکش بتواند از شاه ایران بخواهد که آن کشور را ترک کند. لذا به او پیشنهاد کردم که این وظیفه‌ی سنگین را به من محول کند. او هم پذیرفت و مسوولیت این موضوع را به من واگذار کرد.

شاه ایران مرا در همان قصری که در اختیارش گذاشته بودند، به حضور پذیرفت. همسرش [فرح] هم در آن‌جا حضور داشت. بچه‌ها را دور کرده بودند. یکی از تلخ‌ترین گفت‌وگوهایم زندگی‌م بود. کسی را در برابر خود داشتم که تا چندی قبل یکی از قوی‌ترین مردان جهان بود که همه به او تملق می‌کردند و آرزو می‌کردند آن‌ها را به حضور بپذیرد. چنین است پایان شکوه و عظمت این دنیا.

تهدیدهای وحشتناکی را که متوجه میزبانم، یعنی خانواده‌ی پادشاه مراکش شده بود، برای شاه تعریف کردم. مراتب نگرانی خودم، از استفاده‌ی برخی عناصر، از حضور وی در مراکش را به اطلاع رساندم. شاه درخواست مرا مورد عنایت قرار داد و چنین بود که فردای آن روز رفتم پیش ملک حسن دوم، تا به اطلاع او برسانم که تا دو یا سه هفته‌ی دیگر عزیمت خواهند کرد. شاه به همراه

اعضای خانواده‌اش به سوی جزایر باهاما پرواز کرد و بعداً در مصر از دنیا رفت.

کریستین اُکرت: نقشی که در این مورد خاص ایفا کردید، حاصل تحلیل خودتان از اوضاع و احوال بود؟
الکساندر دو مارانش: بله، کاملاً.
کریستین اُکرت: فرستاده و گمارده‌ی پریزیدنت ژیسکاردستن نبودید؟

الکساندر دو مارانش: نه، هر دو حاکم [پادشاهان ایران و مراکش] مرا به معتمد خود بودن، مفتخر کرده بودند. در جهت منافع کلی و مشترک، کار می‌کردم. ■

حمله به مصدق، پیشوای نهضت ملی چرا؟

ح.ا.

در صفحه‌ی اول و دوم روزنامه‌ی آفتاب یزد (به مدیریت منصور مظفری) مورخ ۲۷ دی ۱۳۸۸ در بخش «تاریخ» آمده بود که همسر شهید نواب صفوی [خانم نیره اعظم نواب احتشام رضوی] به مناسبت سالگرد شهادت همسرش، اظهار داشته است که: «نفت را نواب صفوی، ملی کرد نه مصدق. وقتی رزم‌آرا گفت: ایرانی‌ها لوله هنگ هم نمی‌توانند درست کنند، مصدق نماینده‌ی مجلس بود اما نواب صفوی در پاسخ رزم‌آرا گفت: تو لایق زمامداری نیستی. خلیل طهماسبی شاهرگ استعمار را قطع کرد نه مصدق... عده‌ی مصدق را بت کرده‌اند...» (آفتاب یزد، ش ۲۸۲۸، مورخ ۲۷ دی ۱۳۸۸، ص ۲)

به باور ما همان‌طور که این بانوی محترم هم‌وطن و هم‌مذهب ما فرموده‌اند، «بت‌سازی» غلط است، چه مصدق باشد و چه نواب صفوی. هر چند احساسات پاک یک بانوی ایرانی برای همسر او قابل تقدیس است اما حرمت «تاریخ» مقتضی‌ست که بپذیریم ملی‌کردن صنعت نفت، امری «ملی» بود که همه‌ی ایرانیان شرافتمند از آن پشتیبانی کردند. نمایندگان مجلس شورای ملی، قانون ملی‌کردن صنعت نفت را تصویب کردند، شاه مملکت حسب وظیفه، مصوبه‌ی مجلس را توشیح کرد و دولت دکتر محمد مصدق آن را اجرا کرد. در مسأله‌ی ملی‌کردن صنعت نفت، بین ایرانیان مسلمان و مسلمانان ایرانی، اختلافی نبود. آیت‌الله کاشانی، دکتر مصدق و نواب صفوی در لزوم ملی‌کردن نفت و بیرون‌راندن انگلیسی‌ها اجماع داشتند.

در شماره‌ی آینده در این باب بیش‌تر صحبت خواهیم کرد.